

# با هم قصه بسازیم

مجید راستی  
سردبیر رشد کودک

نویسنده از روش‌های متفاوتی برای قصه نوشتن یا آموزش قصه‌نویسی به شاگردان خود استفاده می‌کنند. یکی از راه‌های یادگیری برای قصه ساختن یا نوشتن، روش خلاقه است. در این شیوه‌ی قصه نویسی، یادگیرنده دانش قصه‌نویسی را توانم با تجربه می‌آموزد. می‌نویسد تا یاد بگیرد. بزرگترین حسن این روش همراه شدن قصه‌آموز و یادگیری عملی قصه‌نویسی است، او با این روش توانایی‌های ذوقی، فکری، خیالی و واقعی خود را به کار می‌گیرد و زبان و قلم را همراه می‌سازد.

در نوشتن خلاقانه، شاگرد استاد می‌شود و استاد شاگرد، و این دو مدام در حالت تعامل و همراهی پیش می‌روند. آن‌گاه اثر خلق می‌شود و استاد و شاگرد به مسالوات از حظ خلق اثر بهره‌مند می‌گردند.

مادر گفت: «دخلتم وقت خواب است. بیا سرجایت بخواب.» دختر بدو بدو آمد و پرید توی رخت‌خوابش. او می‌دانست وقت شیرین شنیدن قصه است. هر شب همین طور بود. یک شب پدر برایش قصه می‌گفت و یک شب مادر.

مادر نفس عمیقی کشید تا برای گفتن قصه آماده‌تر شود. یکباره دختر گفت: صبر کن ماما نی. تو هم مثل بابایی که دیشب با من قصه ساخت، بیا قصه بسازیم.»

مادر در آغاز اندکی شگفت‌زده شد. اما با درک سخن دختر،

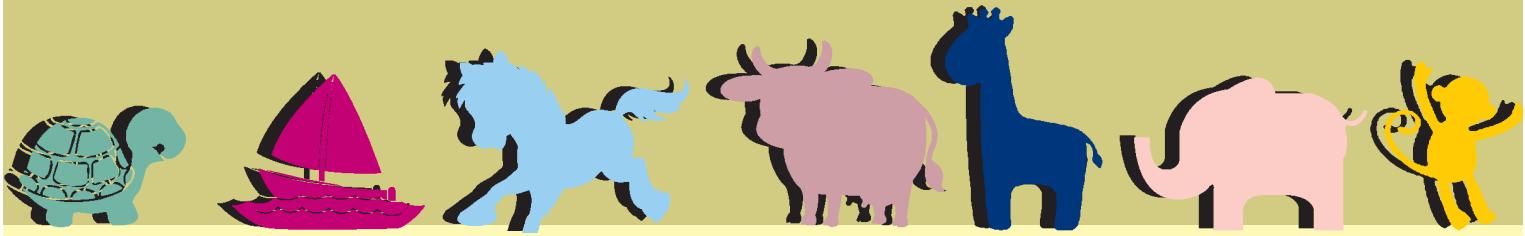
تبسمی بر لبانش نشست و گفت: «چه فکر خوبی! آفرین بر تو و بابایی که قصه ساختید. حالا من هم با تو قصه می‌سازم...» و مادر با فرزند خود قصه می‌سازد؛ یعنی باروری و خلاقیت ذهن که در آن تلاشی خود خواسته برای ساختن وجود دارد.

قصه‌سازی، انگیزه‌های برای کشف کردن، برای هر چیز جای درست یا مناسب پیدا کردن، پازلی فرضی را چین و کامل ساختن است. به عبارت دیگر، نوعی طراحی همه‌جانبه است با جایگزینی صحیح و منطقی تک‌تک اجزا.

قصه‌سازی پدر یا مادر در کنار فرزند می‌تواند بستر یادگیری مؤثر، لذت‌بخش و خوشایند را برایش فراهم سازد و برای بچه، کودک و بزرگ‌تر مجال جستجوگری را پدید آورد تا هر کدام از نقطه‌ای که در آن قرار دارند، حرکتی رو به جلو داشته باشند؛ به گونه‌ای که هیچ‌کدام از تفاوت‌های سنی و تجربی برای دیگری، نه تنها کوچک‌ترین مانع ایجاد نکند، بلکه یکپارچه در ساختن فکر و خیالی در قالب یک پدیده به نام قصه‌ی مشارکتی، منسجم و یکپارچه باشد.

در قصه‌سازی، کودک و بزرگ‌تر همگام با هم پیش می‌روند و لذت یادگیری برای هر دو اتفاق می‌افتد. همه آگاهیم، وقتی یادگیری مبنای حرکت می‌شود، مفهوم اجراء و بایدها به خواستن تبدیل می‌شود و نتیجه‌ی می‌خواهم یاد بگیرم





فیل و کلاغ‌ها زیر درخت نشستند. باران هی بارید. هی بارید. اما آقا  
فیله و کلاغ‌ها خیس نشدند.»

دختر تندتند توی قصه جلو می‌رفت و مادر در کنارش. احساس رضایت در صورت مادر و دختر پیدا بود. دختر خمیزه‌ای کشید و کمی بعد با خیال راحت خوابید.

بچه‌ها در کنار هم، در بازی‌ها، در کارهای دستی و هر آنچه انجام می‌دهند، به نوعی از تخیل و ذوق سرشار خویش سود می‌جویند. گاهی قصه‌هایی که به اصطلاح ما بزرگترها «سر هم می‌کنند»، از خلاقیت و توانایی آنها در قصه‌سازی نشان می‌دهد. به یک معنا،

بچه‌ها هم معلم‌های خوبی می‌توانند باشند برای ما بزرگترها! اغراق نیست اگر گفته شود، پدر و مادرها در کنار فرزندان خویش انسان‌های خوش‌بختی هستند. چرا که همیشه می‌توانند از آنها بیاموزند. اما کودکان عموماً نسبت به بزرگترها بیشتر یاد می‌گیرند. پس کودکان خوش‌بخت‌ترند.

قصه‌سازی با فرزندان حسن‌های ریز و درشتی دارد که از ذل واژه‌ها شکل می‌گیرند. یادگیری زبان که نمود رشد عینی انسان است و تعالی روحی انسان نیز از قصه‌سازی حاصل می‌شود. تجربه‌ی همه‌ی دوره‌ها هم حکایت از اهمیت و ارزش قصه‌سازی و قصه‌پردازی در میان ملل گوناگون دارد. قصه‌هایی که حامل ارزش‌ها، نگرش‌ها، هویت‌های فردی انسان‌ها و ملی جوامع گوناگون هستند.



یا دوست دارم یاد بگیرم، هم چند برابر و هم لذت بخش می‌شود. کسی از آموخته‌ها و زمان تحصیل خود به شادی توأم با لذت یاد می‌کند که علاقه و اشتیاق به یادگیری داشته باشد. چنین کسی هرگز نمی‌گوید فلان مطالب را به من یاد دادند.

دنیای قصه از بهترین قالب‌های یادگیری برخوردار است، چرا که نه تنها اختیاری، بلکه انتخابی است! اما در یاد دادن، یادگیرنده نوعی اجبار احساس می‌کند که در آن لذت وحظ روحی وجود ندارد.

دختر گفت: «مامانی، بیا با فیل یک قصه بسازیم.»

مادر گفت: «با فیل یا کلاغ؟»

دختر خنده‌ید و گفت: با هر دو بسازیم. بعد هم غش غش خنده‌ید. حالا فیل و کلاغ بودند که در قصه ماجرا پیدا می‌کردند. مکان قصه جنگل شد که باران در آن به تندی می‌بارید. همه‌ی حیوانات به گوشه و کناری پناه برندن، جز فیل و کلاغ که دوستان صمیمی هم بودند.

دختر گفت: «آقا فیله زیر باران ماند آقا کلاغه می‌خواست آقا فیله زیر باران نباشد. به آقا فیله گفت: بیا برویم به خانه‌ی من. آقا فیله جواب داد که آقا کلاغ، لنه‌ی تو هم بالای درخت است و هم برای من خیلی کوچک است. من باید به یک جای بزرگ بروم؛ به یک غار.»

همه می‌دانیم، بچه‌ها خیال‌پردازان خوبی هستند. راستگویان خوبی هستند. بخشندگان خوبی هستند. همراهان خوبی هستند. مشتاقان خوبی برای یادگیری هستند. شادی آفرینان خوبی برای بزرگترها هستند. بچه‌ها قصه‌پردازان خوبی هستند. آقا کلاغه فکر کرد. دور و برش رانگاه کرد و یادش آمد غار خیلی دور است.

مادر پرسید: «دخترم پس آقا کلاغه برایش چه کار کرد؟» دختر گفت: «معلومه مامانی، آقا کلاغه تندی پرید بالای درخت. دوستانتش را خبر کرد. کلاغ‌ها یک عالمه آمدند. باهم قار و قار، قار... فکر کردند. بعدش رفتند و برگ‌های بزرگ بزرگ آوردند!» مادر گفت: «کلاغ که روزش نمی‌رسد یک برگ بزرگ را به تنهایی بیاورد.»

دخترک غش غش خنده‌ید و گفت: «مامانی، مگر ندیدی؟! تنهایی که نیاوردند. چندتا چندتا برگ‌های بزرگ را آوردند.»

مادر پرسید: «حالا خودت بگو اصلاً برای چی برگ آوردند؟» دختر گفت: «برگ‌ها را بالای درخت بزرگی پهن کردند و درخت را از برگ پوشاندند. درخت شد شکل یک چتر بزرگ‌ای خیلی بزرگ!